



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هشتاد و چهارم





خانم سمانه



خلاصه شرح غزل ۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۵ گنج حضور

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بالها
در حلقهٔ سودای تو، روحانیان را حالها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲
-طایر: پروازکننده، پرنده

-قُدس: پاکی، نامِ جبرئیل (ع)، آستانِ الهی طایرانِ قدس: فرشتگان، کنایه از انسان‌های به حضور رسیده

«طایرانِ قدس» کنایه از انسان‌های به حضور رسیده است.
«قدس» منظور عالمِ پاکی است که همان فضای یکتایی است.
«روحانیان» کسانی هستند که مرکزشان عدم است.

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بال‌ها:
ای خداوندی که عشق و نیروی جذب تو در فضای گشوده‌شده، فضای یکتایی و آسمان درون انسان‌های به حضور رسیده، بال پرواز و قدرت پریدن از روی همانیدگی‌ها را داده‌است تا دوباره با تو یکی شوند.
در حلقهٔ سودای تو، روحانیان را حال‌ها:
در قلمرو و دایرهٔ عشقِ خودت به کسانی که مرکزشان عدم شده و از آوردن چیزها به مرکزشان پرهیز می‌کنند، حال‌هایی می‌دهی که از جنس حال من‌ذهنی نیست. بلکه آن حالی‌ست که هرچه آن‌ها فضا را بیشتر باز کنند، آسمان درونشان بزرگ‌تر شده و حالشان به حال زندگی و خداوند نزدیک‌تر می‌شود.

در لأحب الأفلين، پاکی ز صورت‌ها یقین
 در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲
 -لأحب الأفلين: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع) که گفت: «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم»، اشاره به
 آیه ۷۶، سوره انعام (۶)
 -تمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق

در لأحب الأفلين، پاکی ز صورت‌ها یقین:
 در آن حالت و فضایی پاک که مانند ابراهیم خلیل می‌گوییم: ای خداوند، «من افلین را دوست ندارم.»، چیزهای
 گذرا را به مرکز نمی‌آورم و امتداد تو هستم، تو از صورت‌ها پاک هستی این من هستم که تو را به صورت آلوده
 می‌کنم.

در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها:
 دیدن با مرکز عدم و فضای گشوده‌شده به هر کسی چشم غیب‌بین و خدایین می‌دهد که همه چیزهای دیگر را
 هم می‌بیند، هم آینه است و هم ترازو. هر لحظه صورت‌ها و الهامات غیبی به او می‌رسد، یعنی خداوند می‌تواند
 به مرکزش چیزهایی را وحی یا الهام کند.

نکته:

اگر فضا را باز می‌کنید و می‌بینید که یک فکری به خاطر تان رسید که راه حل مسئله شماست، آن الهام رسیده از فضای گشوده شده صنع و آفرینش خداوند است. آفرینش با مرکز عدم برای انسان اتفاق می‌افتد. او باید از این استعداد استفاده کند، نه حرف‌ها و باورهای پوسیده‌ای را که قبلاً یاد گرفته دوباره تکرار کند، آن‌ها را دائماً زنده کند و بر حسب آن‌ها ببیند.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶)

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت [وقتی که در ذهن با چیزها همانیده شد]، ستاره‌ای [من ذهنی‌اش را] دید. گفت: این است پروردگار من. چون فروشد [وقتی دید در حال کوچک شدن و از بین رفتن است]، گفت: [خدا افول نمی‌کند پس من] فروشوندگان [همانیدگی‌ها] را دوست ندارم.»

افلاک از تو سرنگون، خاک از تو چون دریایِ خون
 ماهت نخوانم ای فزون از ماه‌ها و سال‌ها
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

«افلاک» منظور هر انسانی است که در ذات اصلی خود و با مرکز عدم یک آسمان است.
 «خاک» در این جا منظور جسم و ذهن انسان است.
 افلاک از تو سرنگون:

انسان‌هایی که قوه آسمان بودن خود را از دست داده، در ذهن منقبض شده‌اند و تو را به مرکزشان نمی‌آورند و بی ادبی می‌کنند، به وسیله تو سرنگون شده‌اند. درحقیقت ادامه من‌ذهنی سرنگونی است.

خاک از تو چون دریای خون:
این که جسم و ذهن ما انسان‌ها پُر از غم و غصّه شده به خاطر توست. ما اشتباه می‌بینیم و فکر می‌کنیم
وضعیت‌ها و دیگران باعث می‌شوند.
علت تمام گرفتاری‌های ما این است که به «لا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ» عمل نمی‌کنیم. نمی‌گوییم افول‌کنندگان یا چیزهای
گذرا را که ذهنمان نشان می‌دهد دوست نداریم، ما عاشق آن‌ها هستیم، براساس آن‌ها من‌ذهنی درست کرده‌ایم
و به مقایسه افتاده‌ایم، درحالی که این‌ها همه موهومات است.
ماهت نخوانم ای فزون از ماه‌ها و سال‌ها:
من تو را ماه آسمان نمی‌خوانم زیرا آن از جنس جسم و مشمول زمان است. من ماه را هر چقدر هم که زیبا باشد
به مرکز نمی‌آورم. برای این که تو از ماه‌ها و سال‌ها فزونی و فراتر هستی! تو از جنس زمان نیستی!

نکته ۱:

شما به خودتان نگاه کنید ببینید آیا سرنگون هستید؟ آیا ذهن شما پر از غم و غصه و گرفتاری است؟ آیا تمام دردها را دارید؟
اگر این طور است باید علاجی برای خودتان کنید که علاجش فقط انبساط و فضاگشایی است.

نکته ۲:

همه انسان‌ها در ذهن زندگی می‌کنند و ذهن هم مولد درد است. تقریباً همه انسان‌ها می‌ترسند، رنجش دارند، خشمگین، انتقام‌جو، حسود و نگران آینده هستند، از همه بدشان می‌آید، در جدایی زندگی می‌کنند، با هم‌هویت‌شدگی‌ها می‌بینند، مقایسه می‌کنند، استرس و اضطراب دارند، عجله دارند، در گذشته اشتباهاتی کرده‌اند و هنوز احساس گناه می‌کنند، خودشان و دیگران را ملامت می‌کنند، همه این‌ها دریای خون است.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۹)
«وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا...»

«و زمین [جسم و ذهن ما] به نور پروردگارش روشن شود...»

(قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۵)
«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»

«خدا نور آسمانها [فضای گشوده شده] و زمین [جسم ما] است...»

کوه از غمت بشکافته، و آن غم به دل درتافته
یک قطره خونی یافته از فضلت این افضالها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲
-قطره خون: اشاره به نطفه انسان است.
-افضال: بخشیدن، بخشش، افزون آمدن

«شکافته شدن کوه» اشاره دارد به داستان حضرت موسی و متلاشی شدن کوه طور وقتی که موسی از خداوند درخواست کرد که خودش را به او نشان دهد.

کوه از غمت بشکافته، و آن غم به دل درتافته:

کوه ذهن ما از غم عشق تو شکافته شده و نور عشق و طلب یکی شدن با تو بر دل ما تابیده است. به عبارت دیگر من ذهنی در اثر فضاگشایی پس از مدتی منفجر می‌شود و به هم می‌ریزد. سپس خداوند را خواهیم دید و آن موقع ایمان می‌آوریم.

یک قطره خونی یافته از فضل این افضال‌ها:

خداوندا، در اثر شکافته شدن کوه ذهن، تابش عشق و نور تو یک قطره خون نطفه انسان که به این جهان آمده و جسم و من ذهنی خود را بافته، از بخشش و فضل و دانش تو این همه لطف و رحمت گرفته‌است.

نکته:

اشکالی که در ما سبب می‌شود تا به خدا زنده نشویم این است که می‌خواهیم با چشم ذهنی مان خدا را ببینیم. آن خدایی که سعی کرده‌ایم با ذهنمان ببینیم و یا با علت و معلول و سبب‌سازی در ذهن به آن برسیم، هر دو غلط بوده‌اند. ذهن ما نمی‌تواند زندگی را ببیند، زیرا از آن جنس نیست.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳)
 «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي وَلَكِنِ انظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.»

«چون موسی به میعادگاه ما [به این لحظه] آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا [با ذهنت] نخواهی دید. به آن کوه [به ذهنت] بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت [اگر هشیاری جسمی باقی ماند]، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد [من ذهنی را متلاشی کرد] و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش [حضور] آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم [دیگر چیزها را به مرکز نمی آورم] و من نخستین مؤمنانم [به دیگران نگاه نمی کنم و به آنها کاری ندارم].»

ای سروران را تو سند، بشمار ما را زان عدد
دانی، سران را هم بود اندر تبع دنباله‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲
-سند: تکیه گاه
-تبع: دنباله، آنچه در پی می آید.

«سروران» انسان‌هایی مثل مولانا هستند یا هرکسی که به حضور زنده شده و ذهنشان را به مرکزشان نمی‌آورند
و به «لا أَحِبُّ الْآفِلِينَ» عمل می‌کنند.

ای سروران را تو سند، بشمار ما را زان عدد:
ای زندگی، تو تکیه‌گاه سروران هستی. ما را هم از آن جنس قرار بده. اجازه بده ما هم به جای آن که از طریق آوردن چیزهای آفل به مرکزمان، به دنیا تکیه کنیم به تو متکی باشیم و از طریق تو ببینیم.
دانی، سران را هم بود اندر تبع دنبال‌ها:
تو می‌دانی در پی این سران و سروران، انسان‌هایی مانند مولانا، کسانی هستند که در من‌ذهنی حکم دم دارند و سروران را دنبال کرده و از آن‌ها پیروی می‌کنند. سروران به تو تکیه کرده‌اند، بنابراین ما هم باید به تو تکیه کنیم در غیر این صورت وقتمان را تلف کرده‌ایم. یک هشیاری ست که مرتب تبدیل می‌شود، آن‌هایی که تبدیل نشده‌اند به دنبال سروران می‌روند.

سازی ز خاکی سیدی، بر وی فرشته حاسدی
 با نقد تو جان کاسدی، پامال گشته مالها
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲
 -سید: اشاره به حضرت آدم (ع) و انسان است.
 -حاسد: حسدبرنده
 -کاسد: بی رونق

«سید» یعنی سرور که در این جا منظور حضرت آدم و به طور عموم انسانی است که به خدا زنده شده است.
 «جان» در این جا جان ذهنی و هشیاری جسمی است.
 «مالها» منظور همانیدگیهاست.

سازی ز خاکی سیدی، بر وی فرشته حاسدی:
خداوندا، تو از یک ماده شیمیایی یک کالبد و جسم انسان را می سازی، از درون آن من ذهنی را درست می کنی و
از دل این من ذهنی انسانی بیرون می کشی که سید و سرور است و به بی نهایت و ابدیت تو زنده شده است. اما
فرشته حسودی به نام شیطان بر او حسادت می ورزد.
با نقد تو جان کاسدی، پامال گشته مالها:
اگر فضای درون انسان باز شود و نقد تو را که زندگی زنده این لحظه است به مرکزش بیاورد، جان ذهنی او از
رونق می افتد، همانیدگی هایش زیر پا له می شوند و دیگر آنها را نمی خواهد.

نکته:

با توجه به این بیت شما باید حسادت را در خود بازبینی کنید زیرا قسمت من ذهنی ما از جنس شیطان است نه بر خدا سجده می کند و نه بر انسان هایی که به خداوند زنده شده اند. یعنی شما به عنوان من ذهنی ابتدا بر مولانا، حافظ و فردوسی سجده نخواهید کرد و برای حرف هایشان ارزش قائل نخواهید شد تا آن موقعی که زندگی شما را بی مراد کند، درد بدهد و از هر جهتی بر شما بلا وارد کند که اشتباه خود را بفهمید.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۴)

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ.»

«و به فرشتگان [تمام چیزهایی که از جنس زندگی هستند] گفتیم: آدم را سجده کنید. همه سجده کردند جز ابلیس، که [ساخته شده از فکر و درد است] سر باز زد و برتری جست. و او از کافران بود.»

آن کاو تو باشی بال او، ای رفعت و اجلال او
 آن کاو چنین شد حال او، بر روی دارد خالها
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲
 -رفعت: بلندمرتبگی
 -اجلال: بزرگواری

«ای» در این جا تداعی گر تعظیم به بلندمرتبگی و بزرگی خداوند است.
 آن کاو تو باشی بال او، ای رفعت و اجلال او:
 خوشا به حال آن کسی که فضا را باز کند و تو بال او شوی. آن کس که بر بلندمرتبگی و بزرگی تو تعظیم و
 سجده کند، بلندمرتبگی و بزرگی اش را از تو می گیرد. عجب شکوه و عزتی خواهد داشت!
 آن کاو چنین شد حال او، بر روی دارد خالها:
 آن کس که حال او این چنین شود، دیگر حالش حال تو و از جنس شادی بی سبب است. این شخص حتی
 ظاهرش نشان مشخص دارد. ظاهرش عالی و بدن و فکرش سالم است.
 آدمی مثل مولانا در بین مردم هرگز گم نمی شود، او به وضوح قابل تشخیص است.

گیرم که خارم، خارِ بد، خار از پیِ گل می زهد
صَرافِ زر هم می نهد جو بر سرِ مثقالها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲
-می زهد: زاده می شود، می روید. زهیدن: زادن
-مثقال: واحد وزن

«صَرافِ زر» یعنی زندگی یا خداوند.

گیرم که خارَم، خارِ بد، خار از پی گل می زهد:
 ای خداوند، فرض کنیم که من در من ذهنی همچون خار باشم، آن هم بدترین خار جهان؛ زیرا هم به خودم
 آسیب می زنم و هم به دیگران و زندگی را کم می کنم؛ اما برای من امیدی وجود دارد که خار به دنبال گل می روید.
 چرا که من به عنوان من ذهنی دمیده ام که در نهایت به گل تو تبدیل شوم و به دنبال بزرگان می روم که به تو
 شکوفا شوم.

صَرافِ زر هم می نهد جو بر سرِ مثقال‌ها:
 زندگی به عنوان صراف زر جنس من و ارزش مرا تشخیص می دهد و مرا هم به حساب می آورد. وقتی می خواهد
 زر را اندازه بگیرد از یک دانه جوی کوچک هم استفاده می کند. ای زندگی، ولو این که من یک ذره هشیاری دارم،
 تو آن را اندازه می گیری و به حساب می آوری.

نکته ۱:

ما باید تشخیص دهیم که ما ارزش داریم. باید خودمان را به حساب بیاوریم. بدانیم که از جنس خدا بوده و ارزشمند هستیم، هرچند هنوز خار هستیم و دردناک اما روی خودمان کار می‌کنیم. روند تکاملی زندگی ایجاب می‌کند که ما به او زنده شویم و دنبال سروران برویم.

نکته ۲:

شما به مولانا گوش بدهید. در ابتدا من ذهنی دارید و خار بد هستید، این شعرها را بخوانید به خودتان کمک کنید. وقتی درست دیدید فضای درونتان خودبه‌خود باز می‌شود. از آن به بعد خود زندگی به شما کمک می‌کند.

فکری بدهست افعال‌ها، خاکی بدهست این مال‌ها
 قالی بدهست این حال‌ها، حالی بدهست این قال‌ها
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

«مال‌ها» یعنی همانیدگی‌ها، هر آن چه را که انسان مال خود می‌داند همانیدگی اوست.

فکری بدهست افعال‌ها، خاکی بدهست این مال‌ها:

تمام اعمال و رفتارهای ما در ابتدا به صورت یک فکر بوده و هر فعلی از یک فکر سرچشمه می‌گیرد. فکر هم یا از من ذهنی برخاسته یا از فضای گشوده شده. اگر از فضای گشوده شده آمده باشد فکر خلاق است و خرد زندگی به آن فکر و عمل می‌ریزد. همانیدگی‌ها نیز در ابتدا خاک یا یک ماده هستند و مربوط به یک چیزی در بیرون بوده‌اند.

قالی بدهست این حال‌ها، حالی بدهست این قال‌ها:

این احوال من ذهنی اول در حد فکر بوده و مربوط به ذهن هستند. حرف‌هایی که مولانا می‌زند از یک حال معنوی نشأت گرفته‌اند. حال معنوی پتانسیلی است که یک فکر خاص یا صناعی را تولید می‌کند، قال من ذهنی هم که حالش را می‌سازد از یک قوه می‌آید که همان همانیدگی‌هاست.

آغازِ عالمِ غُلغله، پایانِ عالمِ زلزله
 عشقی و سُکری با گله، آرام با زلزال‌ها
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲
 -زلزال: زلزله

«عالم» در این جا مجازاً انسان است.

آغازِ عالمِ غُلغله، پایانِ عالمِ زلزله:

آغازِ خلقت انسان با شور و هیجان و جوشش عشق همراه بوده؛ عشق جوشیده و جسم انسان و من‌ذهنی‌اش را ساخته‌است. اما پایان و فروریزش این من‌ذهنی با زلزلهٔ ذهن میسر است. عشقی و سُکری با گله، آرام با زلزال‌ها:

چون عشق و شکرگزاری انسان در من‌ذهنی با ناله و شکایت و گله و همچنین با سبب‌سازی همراه است، کار را خراب می‌کند و در مسیر رفتن به سوی زندگی اخلال ایجاد می‌کند. اما درنهایت با زلزله افتادن در همانیدگی‌ها و ساختمان من‌ذهنی، انسان آرام می‌گیرد و همه‌چیز سر جای خودش قرار می‌گیرد. خداوند مرتب در ذهن ما زلزله می‌اندازد تا نظم و پارک زیبای من‌ذهنی را به هم بریزد.

توقیع شمس آمد شَفَق، طُغرای دولت عشقِ حق
فالِ وصالِ اَرَدِ سَبَق، کانِ عشقِ زد این فالها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲
-توقیع: مهر با امضای پادشاهان، مجازاً فرمان
-طُغرا: نام و القاب پادشاه که به نوعی خط تزیینی نوشته شود، مجازاً فرمان، منشور
-سَبَق: سبقت گرفتن، پیشی جستن

توقیع شمس آمد شَفَق، طُغرای دولت عشقِ حق:
 شفق و سرخی آن در هنگام صبح قبل از طلوع آفتاب، یک فرمان و امضایی از طرف زندگی ست. یعنی خورشید می آید و جهان را روشن خواهد کرد. امضا یا فرمان نیکبختی انسان عشقِ حق و زنده شدن به خداست. ما باید خداوند را به مرکزمان آوریم، به او گسترده و تبدیل شویم تا دولت و نیکبختی به ما روی آورد.
 فالِ وصال آرد سَبَق، کان عشق زد این فال‌ها:
 وقتی فضا در درون انسان باز می شود و چیزهایی را که ذهن نشان می دهد به مرکزش نمی آورد فال وصال به وسیله خود زندگی زده می شود که بر همه کارهای من ذهنی، خرابکاری‌ها و فال بد او پیشی می گیرد. عشق و یکی شدن با خداوند فال وصال می زند، هشیارانه اتصال انسان با زندگی برقرار می شود و دیگر آفلین را دوست ندارد.

از «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» اقبال درویشان بین
 چون مه منور خرقه‌ها، چون گل معطر شال‌ها
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲
 -رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ: بخشایشی برای جهانیان، منظور حضرت رسول اکرم است. اشاره به آیه ۱۰۷، سوره انبیا
 (۲۱)

«رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» را مولانا به‌طور کلی انسان می‌داند که به خدا زنده شده‌است. منظور همان هشیاری حضور
 است در هر انسان.
 «درویشان» کسانی هستند که فال وصال به نامشان زده شده، بالاخره به وصل رسیده‌اند و مرکزشان از
 همانیدگی‌ها خالی شده‌است.

از «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» اقبال درویشان ببین:
 زندگی از طریق هر انسانی که تبدیل به هشیاری حضور شده، به این جهان رحمت می فرستد. یعنی انسان‌ها وقتی به وصال خداوند برسند، هم برای کائنات و هم برای انسان‌های دیگر رحمت ایزدی هستند. بنابراین چون خداوند می خواهد رحمت خودش را به عنوان انسان به حضور زنده شده در جهان پخش کند، ببین درویشان که مرکزشان از همانیدگی‌ها خالی شده، چه اقبالی دارند!
 چون مه منور خرقه‌ها، چون گل معطر شال‌ها:
 انسان‌هایی که به خداوند زنده شده و رحمت شده‌اند خرقه‌هایشان منور است. یعنی جسم و چهار بُعدشان منور و سالم شده است.
 شالشان هم مانند گل معطر شده، یعنی عقل من ذهنی‌شان، تبدیل به خرد زندگی شده و بوی گل حضور می دهد.

(قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۱۰۷)

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.»

«و نفرستادیم تو را، جز آن که می خواستیم به مردم جهان رحمتی ارزانی داریم.»

عشق امر کل ما رُقعه‌ای، او قُلزم و ما جُرعه‌ای
 او صد دلیل آورده و، ما کرده استدلال‌ها
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲
 -رُقعه: صفحه، نامه کوچک
 -قُلزم: دریا

عشق امر کل ما رُقعه‌ای:
 عشق خرد کل است که خداوند همه چیز را با آن اداره می‌کند، اما ما فقط یک نوشته یا نامه کوچک هستیم که او
 ما را می‌نویسد و باید آن را بخوانیم.
 او قُلزم و ما جُرعه‌ای: زندگی دریاست و ما در برابر آن یک جرعه آب هستیم. بنابراین از این دریا می‌توانیم یک
 مقدار کمی برداریم که زندگی ما را اداره کند.
 او صد دلیل آورده و، ما کرده استدلال‌ها:
 خداوند دلایل زیادی آورده که ما اجازه بدهیم او زندگی ما را اداره کند، ولی لحظه به لحظه ما اقلین را به مرکزمان
 می‌آوریم، با سبب‌سازی ذهن و هزاران استدلال دیگر می‌خواهیم خودمان خودمان را اداره کنیم.

از عشقِ گردونِ مُؤْتَلَف، بی عشقِ اخترِ مُنْخَسَف
از عشقِ گشته دالِ اَلْف، بی عشقِ الفِ چون دالِ ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲
-مُؤْتَلَف: الفت یافته، هماهنگ
-مُنْخَسَف: گرفته، در خسوف، تیره و تاریک
-دال: خمیده مانند شکل حرف دال
-الف: راست مانند شکل حرف الف

«اختر» در این جا منظور من ذهنی ست.
«دال» من ذهنی خمیده است که ثبات ندارد.

از عشقُ گردونِ مُؤْتَلَف، بی عشقِ اخترِ مُنْخَسَف:
 زیر نفوذ قدرت عشق و خرد زندگی کائنات به صورت یک تکه و پیوسته در حال کار است. همه چیز با نیروی
 زندگی اداره می شود. بدون عشق من ذهنی در خسوف، گرفته و تیره است.
 از عشق گشته دال الف، بی عشق الف چون دال ها:
 از عشق من ذهنی خمیده و بی ثبات همچون سرو راست قامت می شود. اگر فضا درون انسان باز شود و عشق در
 او کار کند، پس از مدتی به بی نهایت خدا زنده می شود که این حالت «الف» است. «الف» لخت و زندگی خالص
 است.
 بدون عشق و یکی شدن با خداوند، هشیاری و زندگی خالص در همه انسان ها تبدیل به «دال» و خمیدگی
 من ذهنی می شود.

نکته:

تمام اشکالات روابط ما در خانواده و جامعه به این دلیل است که بدون عشق هستیم و بدون عشق تبدیل به اختری می شویم که من ذهنی بوده و تیره و تار است. ما با من ذهنی می خواهیم با همسرمان «مُؤْتَلَف» شویم، اما این امکان ندارد.

دو چیز تاریک و گرفته، که از زندگی بی خبر هستند نمی توانند با هم جمع شوند. باید هر دو از جنس زندگی شوند و اجازه دهند زندگی و امر کل آنها را اداره کند.

أَب حَيَاتِ أَمَدٍ سَخُنْ، كَأَيْدٍ زِ عِلْمٍ «مَنْ لَدُنْ»
 جَانِ رَا اَزُو خَالِي مَكُنْ، تَا بَرِ دَهْدِ أَعْمَالِهَا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲
 -مَنْ لَدُنْ: از جانب پروردگار، عِلْمٍ مَنْ لَدُنْ: علم الهی و لدنی که خداوند به بندگان خاص، از راه باطن تعلیم
 می‌دهد. اشاره به آیه ۶۵، سوره کهف (۱۸)

أَب حَيَاتِ أَمَدٍ سَخُنْ، كَأَيْدٍ زِ عِلْمٍ «مَنْ لَدُنْ»:
 أَبِ زَنْدَگِي اَزِ عِلْمِ پَرُودِگَارِ وَ فِضَائِ گَشُودِه‌شُدِه بَه سَخْنِ مِي آيِد، بَه صُورَتِ خَرْدِ وَ اِرْتِعَاشِ عَشْقِ خُودِش رَا جَارِي
 مِي كَنْد، اِنْسَانِ رَا زَنْدِه مِي كَنْد وَ شِفَايَشِ اِسْت.
 جَانِ رَا اَزُو خَالِي مَكُنْ، تَا بَرِ دَهْدِ أَعْمَالِهَا:
 اِي اِنْسَانِ، فِضَا رَا بَگِشَا وَ جَانَتِ رَا اَزِ اُو خَالِي نَكُن تَا عَمَلِهَا وَ بَه كَارِگِيِرِي فِكْرِ تُو بَه ثَمَرِ بَنَشِيِنْدِ وَ مِيُوِهِ دَهْدِ.
 عِلْتِ اُنْ كِه هَر كَارِي مِي كِنِي مِيُوِهِ نَمِي دَهْدِ اَيْنِ اِسْت كِه دَانَشِ ذَهْنِيَاتِ رَا بَه كَارِ مِي بَرِي.

(قرآن کریم، سوره کُهِف (۱۸)، آیه ۶۵)
«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا اتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا.»

«در آن جا بنده‌ای از بندگان ما را که رحمت خویش بر او ارزانی داشته بودیم و خود بدو دانش آموخته بودیم،
بیافتند.»

بر اهل معنی شد سخن، اجمال‌ها، تفصیل‌ها
بر اهل صورت شد سخن، تفصیل‌ها، اجمال‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲
-اجمال: خلاصه

«اهل معنی» کسی است که فضا را باز می‌کند و هر لحظه با انبساط و گسترش این فضا کار می‌کند.

بر اهل معنی شد سخن، اجمال‌ها، تفصیل‌ها:
 برای کسانی که فضا را باز می‌کنند و هشیارانۀ آفلین را به مرکزشان نمی‌آورند، کوتاه‌ترین و خلاصه‌ترین پیغام
 زندگی، مثلاً یک بیت مولانا، تبدیل به یک منبع بینش و دانش معنوی عمیق و گسترده می‌شود که با آن یک بیت
 می‌توانند صد عیب من‌ذهنی خود را شناسایی کرده و خودشان را تغییر دهند.

بر اهل صورت شد سخن، تفصیل‌ها، اجمال‌ها:
 اما اهل صورت، آن‌ها که می‌خواهند من‌ذهنی خود را نگه دارند، سیصد بیت مولانا را در یک جمله کوتاه خلاصه
 می‌کنند و با ذهنشان می‌گویند که مولانا راجع به زندگی خوب و وصل شدن به خدا صحبت می‌کند، حرف دیگری
 نمی‌زند. از نگاه آن‌ها تفصیل مولانا تبدیل شد به دوسه جمله ذهنی بدون این که کاربرد آن همه بیت را بشناسند.

نکته :

خیلی از مردم این ابیات را می‌شنوند، آن‌ها را معنی ادبی می‌کنند و جلو می‌روند. اتفاقاً معنی ادبی، تفصیل را
 اجمال کردن است. این افراد اهل صورت هستند. از یک صورت، صورت دیگر خلق می‌کنند. اصلاً نمی‌دانند که
 هر بیت تأمل می‌خواهد. به وسیله آن یک بیت باید همانیدگی خود را پیدا کنند و ده‌ها اشکال دیگر را با آن
 برطرف کنند.

گر شعرها گفتند پُر، پُر به بُود دریا ز دُر
کز ذوقِ شعرِ آخر شتر خوش می گشَد تَرحال‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲
-می گشَد: تحمل می کند.

-تَرحال: کوچیدن، بار بستن. شتر به آواز حسّاس است، شتربانان برای آن که شتران سریع تر راه بروند، آوازی
میخوانند که آن را حُدی می گویند.

گر شعرها گفتند پُر، پُر به بُود دریا ز دُر:
 خوب است که عرفا و بزرگان شعر نغز و پُر از معنا می گویند، برای این که این اشعار مانند دُر و مرواریدهای
 دریای زندگی هستند. پس بهتر است دریای بیکران زندگی پُر از گوهر اشعار بزرگان ما باشد.
 کز ذوق شعر آخر شتر خوش می کشد تر حالها:
 زیرا از ذوق خواندن این اشعار، حتی شتر هم بارش را آسان تر می کشد. ما نیز که از فضای ذهن و همانیدگی ها
 قرار است به فضای یکتایی کوچ کنیم با این ابیات ناب، راحت تر و با شادی و طرب بیشتر، بدون دردهای ذهنی،
 می توانیم پُر بکشیم و از روی همانیدگی ها پرواز کنیم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها
 گوینده: سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

